



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

myanim.es.irسایت

myAnimes@



فصل پنجاه و دو

دیار دوباره استاد و شاگرد

کی این اراجیف رو نوشته؟ منظورش از کوه چوشان کجاست؟

قله چینگ جینگ؟

کوهستان سانگ چیونگ؟

فرقه کوهستان سانگ چیونگ میتونه کل خاندانت رو نیست و نابود کنه خب؟

چرا این شایعات پخش شده بودند؟ از مرز گرفته تا خواننده های خیابانی از آنها به عنوان درون مایه عاشقانه استفاده می کردند؟ انگار عالم و آدم او و لو بینگه را حین رابطه جنسی دیده بودند!

ژو جیلانگ خندید به طرف شن چینگچیو چرخید و گفت: «ارباب شن... شما به این آهنگ علاقمندی؟»

شن چینگچیو به سردی نگاهش کرد. ژو جیلانگ خودش را جمع و جور کرد ولی هنوز برایش سخت بود که جلوی خودش را بگیرد: «خوبه... که من با فروتنی یه مدتی عقب نشینی کنم!»

او میخواست بلند شود اما ناگهان تمام بدنش از حرکت ایستاد و روی صندلیش خشک شد. شن چینگچیو نگاهی به قیافه اش انداخت و با خنده گفت: «چیه؟ نکنه بدن تو هم دیگه دوام نمیاره؟»

او ایستاد و لباسهایش را تکان داد مارهای سبزی که روی پایش لم داده بودند بر زمین افتادند غلت میزدند و پوست زیرین بدنشان که زرد رنگ بود را نشان میدادند. زنهای درون سالن از روی ترس جیغ میکشیدند. زن آواز خوان بخاطر وحشت سازش را پرت کرد.

ژو جیلانگ دستش را روی پیشانی نهاد، سعی کرد با کمک میز بایستد هنوز گیج میزد او به شن چینگچو خیره شده بود دست راستش را بالا آورد و از لای آستیش مارهای زیادی بیرون زدند. ولی آنها دور انگشتانش می پیچیدند و به خودشان آسیب میزدند و اصلاً قدرت حمله نداشتند. ژو جیلانگ سرش را تکان داد و با صدای ضعیفی گفت: «... زرنیخ!»^۱

بوی شراب زرنیخ در تمام ساختمان پیچید. شن چینگچو با لحنی پر از تحسین گفت: «شراب زرنیخ اصل ... اجازه بده بگم که همشو با پول تو خریدیم!»

هیچ چیزی مجانی نیست ... تماشای زنان نقشه بود ... او دنبال همکار و یاور میگشت ... این همراهان نیازی نبود پرواز بلد باشند یا از زیر زمین درآمد باشند ... وقتی در گوش دخترها پچ پچ کرد آنها در نهایت آرامش پول را گرفته و مخفیانه تمام شراب زرنیخ درون شهر را خریدند. آنها بیرون عمارت سرخ گرم ایستادند و شرابی که از قبل خوب جوشیده بود را به درون سالن باد زدند تا عطرش همه سالن را گرفت. اگر ژو جیلانگ بخاطر عطرش غش نمیکرد عضوی از نسل مار نبود. گرچه اینطور نبود که ژو جیلانگ حواس جمع نباشد بلکه فقط حواسش بود شن چینگچو با تهذیبگرهای دیگر ارتباط برقرار نکند نه با دخترها ... در نتیجه بی دقتی کرده بود!

ژو جیلانگ سرش را بالا گرفت. سفیدی چشمانش طلایی شده و مردمکش مثل یک خط باریک شده بود که با چشم عادی هم میشد براحتی او را دید. صورتش داشت به آرامی تغییر شکل میداد. شن چینگچو در را باز کرد و سریع دخترها را به طرف در هل داد و گفت: «بینم شماها نمیخواین برین؟»

زرنیخ به جور پودر زرد و نارنجیه که حاوی سولفید آرسنیکه و در برابر مارها، بیماریهای مهلک و اوراح شیطانی ازش استفاده میکنند و ^۱ فارسی بهش شراب زرنیخ یا شراب رلگار

دخترهای با زحمت زیادی بیرون رفتند زن پیا نواز آخرین نفر بود. شن چینگچو کیسه ای پول در جیبش انداخت این پول بخاطر تخریب شدن احتمالی سازش بود. او سریع با یک حرکت در را بست و برگشت. بعد با یک مار سبز رنگ عظیم الجثه روبرو شد که پهنای بدنش به اندازه ای بود که اگر سه نفر دورش را میگرفتند تا اندازه اش را بگیرند دستانشان بهم نمیرسید. الان این هیولا بجای ژو جیلانگ چنبره زده بود. سرش بسیار بزرگ و حالتی سه گوش داشت. چشمهایش زرد و برنزی بودند و مردمکش مانند یک خط شده بود. هنوز گیج میزد و گردن باریکش انگار نمیتوانست آن سر بزرگش را نگهدارد و سرش هر بار رو به پایین می افتاد.

تاثیر شراب زرنیخ فراتر از انتظار بود. عطرش توانسته بود ظاهر واقعی ژو جیلانگ را به همه نشان دهد که بدجوری روی اعصاب شن چینگچو بود. او بادبزی را که کسی در آن اطراف انداخته بود برداشت و آن را باز کرد و شروع به باد زدن کرد. مار عظیم الجثه به طرفش می آمد و میخواست دورش پیچد و شن چینگچو را همانجا نگهدارد. اما چینگچو به آسانی جست زد و پرید.

مار بزرگ می پیچید و می چرخید میخواست تمام ساختمان را خراب کند انگار که او هم مست بود. با این پیچ و تاب ها به درون خیابان افتاد و همه عابران پیاده با دیدنش فریاد کشان پا به فرار نهادند. شن چینگچو ساختمان به ساختمان می پرید و دنبالش میرفت. او فریادی زد و گفت: « بیرون اومدن برات فایده ای نداره ... عطر زرنیخ تو کل شهر پیچیده!»

صدای هیس هیس مار بلند شد سرش را تکان داد و دمش را محکم بر زمین کوبید. شن چینگچو میخواست او را از جاهایی که مردم حضور دارند دور کند بهمین دلیل

روی سرش پرید. هرجای که مار مسیر را اشتباه میرفت یا به خانه و پیاده رو ها برخورد میکرد شن چینگچیو با بادبزنش به سرش ضربه ای میزد. فلسه‌های مار مانند زره محکمی بودند در حینی که روی زمین میخزید صداهای بلندی ایجاد میکرد. شن چینگچیو انرژی معنوی زیادی را درون بادبزنی نهاده و وادارش کرد مسیر را عوض کند و مار را به بیرون شهر کشاند.

وقتی آن دخترها پول را گرفتند به همه جا سرک کشیدند شن چینگچیو نمیدانست چقدر شراب جوشانده اند ولی باد بوی شراب را تا چند مایلی می برد. آنها با سختی زیادی به پای کوه رسیدند بوی شراب تا سربالایی کوه هم احساس میشد مار عظیم الجثه از این بو آشفته و ناراحت بود. در تمام مسیر هم شن چینگچیو با بادبزنی به او ضربه زده و عصبیش میکرد. حالا آنقدر خسته و درمانده شده بود که نمیتوانست بخزد.

شن چینگچیو که دید از شهر دور شده اند پایین پرید. مار ضعیف شده و قدرتی نداشت و چندباری با سختی زیاد سعی کرد با آن سر فرو افتاده در مسیر کوهستان برود. شن چینگچیو گفت: «هرچند عاشق اینم که شکافای مبهم داستان رو پر کنم ولی اصلا علاقه ندارم به قلمروی شیطان مهاجرت کنم. ضمنا من الان کلی فشار رومه ... تو هم که نتونستی منو از شر خون باستانی خلاص کنی ... اون بدهی رو هم نمیخواه پرداخت کنی یا چیزی فعلا ژیزی لانگ!»

شن چینگچیو می ترسید که وقتی عطر شراب از بین بردو ژو جیلانگ به شکل واقعی برگشته و همه مارهایش را رها کند تا او را آزار دهند پس با عجله شروع به دویدن کرد. در شهر بزرگ بعدی توانست یک مغازه معتبر پیدا کند و یک شمشیر پرنده قرض بگیرد. نه، اشتباه نفهمیدید.... شمشیر را اجاره گرفت! دقیقا همان شکلی که انسان ماشین اجاره

میکند میشود شمشیر پرنده هم قرض گرفت. بعلاوه قیمتش منصفانه تر است و بصره تر هم بود!

هرچند او هنوز هم از پولهای ژو جیلانگ استفاده میکرد. شن چینگچو دستانش را بهم چسباند و از دوست جدیدش سپاسگزاری کرد. بعد با سرعت هرچه تمامتر بطرف کوهستان فرقه سانگ چیونگ براه افتاد.

حدود نیمی از روز بعد گذشت تا اینکه دوازده قله سر به فلک کشیده را از میان دریایی از ابر و مه درون آسمان تشخیص داد. در اطراف قله ها مدتی بالا و پایین رفت. خیلی وقته ندیدمت کوهستان سانگ چیونگ....

شن چینگچو در ذهنش کلمه «چوشان» را که دائم تکرار میشد حذف کرد.

بیرون فرقه کوهستان سانگ چیونگ هوا بسختی متراکم بود. شمشیرهای پرنده ای که به قله تعلق نداشتند نمیتوانستند بدون جلب توجه وارد شوند. اگر کسی بی اجازه میخواست وارد شود سریع او را می انداختند. پس شن چینگچو پای کوه ایستاد و شمشیر پرنده را پس فرستاد تا برگردد. او در حین سفر لباسش را عوض کرده و یک کلاه از جنس بامبو هم یافته بود.

در پایین کوهستان شهر کوچکی بود که معمولا تهذیبگران از آنجا میگذشتند ولی امروز انسانهای زیادی آنجا دیده نمیشد. شن چینگچو بنظرش رسید این موضوع واقعا عجیب است که ناگهان کسی از او پرسید: «ارباب تهذیبگر شما میخواین از کوهستان فرقه سانگ چیونگ بالا برین؟»

شن چینگچو سرش را به تایید تکان داد و شخص گفت: «الاناحتمالا اینکار چندان مفید نیست میدونین!»

شخص نگاهی به ادمهای اطرافش انداخت و گفت: «مگه نمیدونین؟ این کوهستان دو روزه محاصره اس!»

شن چینگچیو پس از گذر از دروازه فرقه و بالا رفتن از پلکان هیچ یک از شاگردان محافظ را ندید. احساس شوم درونش قوی تر و قوی تر شد. جست زنان از روی پله ها بالا رفت و با عجله خودش را به کوهستان رساند. بالاتر که رفت توانست ببیند آسمان اطراف قله چیونگ دینگ با دودی متراکم و ضخیم پوشیده شده که صدای رعد و تندرهای آسمانی از آنجا شنیده میشد.

در نوک قله چیونگ دینگ همه چیز آشوب بود. آتش سراسر جنگل را گرفته و یخ بر زمین پراکنده بود. لبه طاق آنجا افتاده و نابود شده بود. بنظر میرسید نبردهای وحشتناکی آنجا صورت گرفته است. بیرون تالار چیونگ دینگ دو گروه در حال نبرد با هم بودند. یکی تهذیبگران قلمروی انسانی بودند که برخی نشسته و برخی روی پاها ایستاده و موچینگفانگ میان آنان می چرخید و سعی داشت درمانشان کند.

گروه بعدی سربازان نژاد شیطان بودند سراپا سیاه بر تن داشتند و ترسناک و تاریک بنظر می آمدند. هرچند الان بنظر میرسید آتش بس موقتی دارند اما کافی بود کسی یک اینچ شمشیرش را از غلاف بیرون بکشد. بدون شک نبردی سخت تر شکل میگرفت.

بنظر میرسید لو بینگه دیگر نمیخواهد هویتش را پنهان کند. شن چینگچیو متعجب نشد لو بینگه اصلی هم هویتش را در چنین زمانی برملا میکرد. نفوذش به عنوان یکی از اعضای نسل شیطان تثبیت شده بود. مغز تمام اعضای کاخ هوانهوا را هم شستشو داده و آنها برده و مطیع و تحت امرش بودند. جای پای خود را محکم کرده بود و دیگر نیازی نداشت تا هویتش را پنهان کند. تنها تفاوتش با داستان اصلی این بود که برملا شدن

هویتش خلاصه وار اعلام میشد.

شاگردان قله ها گرچه همه لبای متحدالشکل برتن داشتند اما چند تهذیبگر مشهور که اهل این منطقه نبودند نیز آنجا می‌جنگیدند در نتیجه لباس نامناسب شن چینگچیو چندان جلب توجه نمیکرد او با زور خودش را به خطوط جلویی رساند و دید یوئه چینگیان نشسته و چشمان خود را بسته است. لیو چینگه پشت سرش قرار داشت و دستانش را روی کمر چینگوان نهاده بود نیروی معنوی اطراف بدنش به نوسان افتاده و ناپایدار بود؛ در کل هر دو وضعیت مناسبی نداشتند. شن چینگچیو وقتی دید برادر ارشد محافظ فرقه و شیدی کوچکترش در چه حالی هستند و بخاطر او خودشان را به آب و آتش زده اند از شدت عذاب وجدان دلش بهم می پیچید. او یکهو سر خود را چرخاند و نفسش بند آمد. لو بینگه با چهره ای تیره و تار در گوشه تالار ایستاده بود.

سراپا سیاه بر تن داشت رنگ پوست سفیدش شدیداً به چشم می آمد. چشمهایش سیاه و براق بودند چهره اش چون یخ سرد بود و هاله ای که همه را ناراحت و عصبی می کرد او را فراگرفته بود. موبی-جون کنارش ایستاده بود. هرچند نماینده لو بینگه بود اما سرش را کمی بالاتر نگهداشته و شبیه یک مجسمه یخی گستاخ بنظر میرسید. یوئه چینگیان ناگاه چشمانش را باز کرد. چی چینگچی با عجله گفت: «رئیس فرقه، برادر ارشد...حالت خوبه؟»

یوئه چینگیان سرش را تکان داد و به لو بینگه نگریست: «قدیما وقتی نژاد شیطانی به فرقه کوهستان سانگ چیونگ حمله کرد این عالیجناب جزئی از نیروهای مقاومت در برابر شیاطین بودن... شیزونت با همه وجودش از قله چیونگ دینگ محافظت کرد باور نکردنی که امروز، تو رهبری نژاد شیطان رو بعهده داری و قله چیونگ دینگ رو به این

وضع رسوندی!»

لو بینگه با بی تفاوتی گفت: «اگر فرقه شما زیاده روی نمیکرد من هم اینکارو نمیکردم!»

چی چینگچی با خنده ای وحشیانه گفت: «هاهاها! فرقه کوهستان سانگ چیونگ زیاده روی کرده؟! این چیزیه که میخوای همه بدونن ...؟ تو یه خیانتکار ناسپاسی که به استاد خودت بی حرمتی کردی. ... دستی که بهت غذا میداد رو گاز گرفتی ... شیزونت رو وادار کردی جلوی چشمت خودش رو بکشه و بعدش با اینکه مرده دست از سرش برنمیداری؟ کسی چه میدونه با جسدش چه کارای زشت و شرم آوری کردی ... حالا اومدی به ما تهمت میزنی؟ کی زیاده روی کرده ها؟ بگو!»

لو بینگه وانمود میکرد تمسخرهای او را نمیشنود. با بی تفاوتی گفت: «نفر بعدی کیه؟ میخوام این نشان رو از اینجا بردارم!»

شن چینگچیو شوکه شده بود سرش را بالا گرفت و دید نشانی که لو بینگه گفت همان علامت حکاکی شده وسط کاخ قله چیونگ دینگ بود. تابلویی که بصورت افقی در هوا قرار داشت و دو کلمه «سانگ چیونگ» رویش نوشته شده بود این تابلو با دست خط یکی از موسسان فرقه سانگ چیونگ نوشته شده بود.

نشانی قدیمی و پرمعنی بود این نشان همه اعتبار و آبروی کوهستان سانگ چیونگ بود. اگر کسی این نشان را از میان می برد انگار به صورت کل فرقه سیلی زده است. آن زمان وقتی شا هوالینگ با گروهی شیطان قله چیونگ دینگ را محاصره کرد هم هدفش از بین بردن این نشان حکاکی شده بود میخواست آن را به قلمروی شیطان ببرد و برای خودش نمایش راه بیاندازد.

چی چینگچی گفت: «اگه میخوای بجنگی خب بجنگ! اولش یه غار اینجا درآوردی

بعدش یه دروازه رو نابود کردی ... حالا میخوای نشان فرقه رو از بین ببری؟ معنی این کارا چیه؟ ما رو ذره ذره خرد میکنی و شکنجه میدی؟ چرا رک و راست نمیای جلو؟»

یوئه چینگیوان گفت: «خواهر چی، آروم باش ...» او از جایش برخاست هرچند در موقعیت خوبی قرار نداشتند اما ظاهرش چنان مستحکم بود که ذره ای از شکست در چهره اش مشخص نبود. «بدن برادر چینگچو درون کاخ دفن شده اون از اعضای فرقه کوهستان سانگ چیونگ و ارباب قله چینگ جینگ بود ... بعد از مرگ هم باید در کنار بقیه اربابان قله در قبرستان قله چینگ جینگ دفن میشد تا در آرامش باشه ... مهم نیست شما چقدر برای از بین بردن کوهستان سانگ چیونگ تلاش کنید مهم نیست چقدر وقت رو اینجا تلف کنی ... بدن برادر چینگچو هرگز به تو تحویل داده نمیشه ... لااقل تا وقتی که یه نفر از اعضای فرقه من بتونه نفس بکشه همین وضع ادامه داره!»

افراد زیادی آنجا هماهنگ با هم میگفتند: «دقیقا همینطوره!»

شن چینگچو میدانست آنان چنین کاری میکنند این دقیقا کاری بود که کوهستان سانگ چیونگ در تمام این مدت انجام داده بود تا بتواند از بدن شن چینگچو مراقبت کنند و آن را برگردانند.

لبخندی سرد و یخی روی لبهای لو بینگه نقش بست. سرش را پایین آورد و با صبوری خاصی گفت: «من شخصا کاری با فرقه کوهستان سانگ چیونگ نمیکنم ... یک نفر از اعضای فرقه شما رو هم نمیکشم ... چون چیزی که من زیاد دارم وقت واسه تلف کردنه!»

این کلمات مانند زنگ در گوش شن چینگچو به صدا درآمدند. ناگهان ناامیدی سراسر قلبش را گرفت. لو بینگه کسی نبود که هنگام جنگ مودبانه جواب دشمنش را بدهد با

توجه به قدرت سهمگینی که داشت بنظر نمیرسید مجبور باشد با ادب و نزاکت زیادی رفتار کند. اگر چیزی را از فرقه خاصی میخواست روشی کاملاً اثرگذار و مستقیم را بکار میگرفت: قتل و عام و کشتار براه می انداخت و چیزی که میخواست را میبرد.

ولی حالا، لو بینگه دو روز تمام آنجا مانده بود بنظر نمیرسید چندان بی خیال و آسوده باشد بیشتر انگار منتظر چیزی بود. مثلاً ممکن بود منتظر باشد شن چینگچیو خودش را نشان دهد؟! شن چینگچیو مشت هایش را گره کرد. لو بینگه گفت: «برو!»

موبی-جون گفت: «اوه» بعد قدمی به جلو نهاد ناگهان ادامه داد: «من چندباری حمله کردم قبلاً!»

انفجار ستونهای یخی و سوراخ شدن دیوارها و زمین همه از شاهکارهای او بودند. لو بینگه گفت: «یه نفر از گروهت رو برای نبرد انتخاب کن!»

موبی-جون سرش را تکان داد دستش را رو به پشت گرفت و شخصی که می لرزید را بیرون کشید.

او شخص را همچون یک بچه بلند کرد و با صدای تلیپی میان زمین خالی که وسط دو گروه قرار داشت انداخت. شانگ چینگهوا وحشت زده از جا برخاست. وقتی اعضای فرقه سانگ چیونگ او را دیدند آتش در چشم همه شان فواره زد. البته تنها آنان نبودند بلکه از چشم و دهان شن چینگچیو هم آتش سوزان بیرون می پرید : شلیک هوایی رو به آسمون کثافت حقیر دروغگو!!! فاک فاک یو فاک!!!

چی چینگچی شمشیر کشید و فریاد زد: «خیانتکار!»

شانگ چینگهوا لبخند عذرخواهانه ای زد و گفت «... خواهر چی، اگه حرفی دارین بهتره با مهربونی بگین ... با شمشیرتون نیاین جلو لطفا ... شما خیلی زیبا هستی باید یه ذره مهربون تر باشی...»

چی چینگچی که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده بود با خشم گفت: «به کی میگی خواهر؟»

شانگ چینگهوا با عجله از جلوی او فرار کرد و پشت موبی -جون پنهان شد. اما موبی جون از اول او را پس فرستاد شانگ چینگهوا به تلخی گفت: «خب من چاره دیگه ای نداشتم ... اینطوری نباشین ... مردم بهمون میخندن اگه ببینن شاگردای یه فرقه باهم درگیرن!»

شن چینگچیو حیرت کرده بود شانگ چینگهوا از چیزی که او فکر میکرد هم بی شخصیت تر بود. می توانست اینطور رفتار کند و اینگونه حرف بزند ...؟ واقعا ... که رفتارش بی شرمانه بود....

چی چینگی درحالیکه به او فحش میداد گفت: «کی شاگرد فرقه اس؟ اون موقعی که توی جلسه اتحاد ابدی شیاطین رو رها کردی هیچ فکری داشتی که نکنه شاگردای قله سانگ چیونگ بمیرن؟ یا هم فرقه ای هات زخمی میشن؟ تو یه خیانتکاری که نوکر شیاطین شدی ... دیگه حق نداری ما رو شاگردای هم فرقه خودت بدونی ... ! امروز همراه این شاه شیاطین که دنیا رو خراب کرده تا بالای کوهستان اومدی ... روت میشه با ما چشم تو چشم بشی و صدامون کنی شاگردای هم فرقه ای؟؟»

صحنه آشفته ای بود و آندو دنبال هم افتاده بودند شن چینگچیو به آنها نگاه میکرد و در دل میگفت: «پاره ش کن، تیکه تیکه ش کن، شل و پلش کن ... فاک بهش ... یه تیکه هم/زش ندار ... چینگچی برو [یی—بش] رو ببر ... آفرین بهت!»

لیو چینگه آن دستش که پشت کمر یوئه چینگیان نگه داشته و به او نیروی معنوی میداد را برداشت وقتی آرام شد برخاست. چنگلوان در غلافش می لرزید ، سر و صدا میکرد و وزوزکنان تکان میخورد. یانگ ییژوان مشت‌هایش را بهم گره کرد و گفت: «شیزون، تو کل روز داشتی با این شیاطین می جنگیدی!»

لیو چینگه با صدای آرامی گفت: «بمون عقب!»

لو بینگه نگاهی به او انداخت و با دهان بسته خندید: «رقیب شکست خورده من!»

صدایش بلند نبود و با لحنی شیرین و دلپذیر این حرف را زد. انتهای جمله اش را هم مانند آواز به پایان برد. همه درون کاخ میتوانند صدایش را بشنوند . آن دست لیو چینگه که شمشیرش را نگه میداشت سفت شد اخگرهای درخشانی از چشمش زبانه میکشید. هیچ چیزی به اندازه جمله « رقیب شکست خورده من!» نمیتوانست به ارباب قله بایجان احساس سرشکستگی و حقارت دهد. یانگ ییژوان با خشم فریاد زد و در جواب لو بینگه گفت: «حرومزاده قلمروی شیطان!»

لو بینگه با خونسردی گفت: «آره من حرومزاده ام ... کل فرقه سانگ چیونگ رو یه حرومزاده میتونه عصبی کنه باحال نیست؟ نه فقط قله چیونگ دینگ من میخوام به همه قله ها برم و همه رو مال خودم میکنم ... اینجا رو تسخیر میکنم بعدش همه عالم و آدم میگن که یه حرومزاده فرقه برجسته سانگ چیونگ رو نیست و نابود کرده ...جوری که دیگه توانایی مبارزه هم ندارن ... چطوره؟»

نینگ بینگینگ با پریشانی گفت: «لو....لو بینگه تو از آتیش زدن و نابود کردن قله چینگ جینگ خوشحال میشی؟»

لو بینگه بدون ذره ای تردید سریع جواب داد: «البته که نه!» اخم کنان ادامه داد: «اگه کسی به خودش جرات بده یه گیاه یا درخت یا یه چوب بامبو یا خونه های قله چینگ جینگ رو خراب کنه ...خودم ریز ریزش میکنم!»

لیو چینگه خرناسی کشید و گفت: «چقدر متظاهر!»

چنگلوان خیز برداشت و انرژی معنوی شمشیر از کنار گونه لو بینگه گذشت و موهایش را به پرواز درآورد. لو بینگه دست خود را روی شمشیر آویخته به کمرش انداخت و در جوابش گفت: «زیادی خودتو دست بالا گرفتی!»

هرچند آندو شمشیر بهم نرسیدند

شن چینگچیو وسط هر دو شمشیر ایستاد، انرژی معنوی هر دو بهم برخورد کرده و کلاه بامبویی او را دو تکه کردند. او لبه چنگلوان را با دو انگشت دست چپش گرفت و اجازه نداد لیو چینگه بتواند ذره ای پیشروی کند. با دست راست هم مانع لو بینگه شد که میخواست شمشیر قلب شیطان را بیرون بکشد اما چینگچیو به او اجازه نداد.

«اون فقط یه جسده! همگی گوش کنین... اون فقط یه جسده! نیازی نیست اینکارا رو بکنین!»

شن چینگچیو به چپ و راستش نگاه کرد و هنوز شانس گفتن این جمله را نیافته بود که لو بینگه دستش را پرتاب کرده و مچ شن چینگچیو را گرفت. با لبخند کج و کوله ای خلاصه و شمرده گفت: «گرفتمت ... شیزون!»

گرچه شن چینگچو از قبل خودش را آماده کرده بود اما وقتی صورت او اینقدر نزدیکش بود خوش یخ بست. پس از اینکه سکوت مرگباری آنجا را فرا گرفت ناگهان فریاد ناباوری تمام تالار را برداشت یوئه چینگیان با حیرت و شگفتی درحالیکه صدایش می لرزید گفت: «ولی...این برادر کوچک چینگچوئه؟»

چی چینگچی فراموش کرد که باید سر از تن شانگ چینگهوا جدا کند و او از این فرصت استفاده کرد و دوباره پشت موبی - جون پنهان شد. نینگ یینگینگ به مینگ فان چسبید که با دماغ خونی و صورت ورم کرده آنجا ایستاده بود و گفت: «برادر ارشد، تو هم شنیدی؟ آ-لو و رئیس فرقه گفتن اون...شیزونه؟!»

مینگ فان گفت: «چطور ممکنه که اون هم میتونه شیزون باشه و ... هم میتونه نباشه؟!»
یانگ ییژوان که کاملاً گیج و مبهوت شده بود با شوک میگفت: «این همون هوانگ بی همتا نیست؟ ... ارشد هوانگ؟ هوانگ... ارشد هوانگ همون شن شیبوئه؟»²
مرسی که آی دیم رو بلند نگفتی!

چشمان لیو چینگه از روی شگفتی گشاد شده بودند آرامش همیشگی که در چهره داشت شر شر کنان از رویش می ریخت و ناپدید میشد او با لکنت گفت: «...تو نمرده بودی؟!»
شن چینگچو از قبل احساس گناه داشت ولی این بار ابراز احساسات برایش سنگین بود و نمیخواست دیگر تحملش کند در نتیجه این حس را نپذیرفت و گفت: «برادر کوچک لیو، این چه قیافه ایه به خودت گرفتی؟ خوشحال نیستی که برادر ارشدت نمرده؟!»

هوانگ بی همتا همون خیار بی همتاست در اصل زرد بی همتاست هست که خودتون میدونین و شیبو هم عبارتییه برای صدا زدن برادر ارشد² استاد

چهره ليو چينگه اول سبز شد بعد سياه پس از لحظاتی سفيد شد تغيير رنگ چهره اش شگفت انگيز بود چند نفر ديگه هم بودند که واکنشی شبیه او داشتند شن چينگچيو نمیخواست به حرف زدن ادامه دهد اما ناگهان دستی صورتش را به طرفی چرخاند . لو بينگه گفت: « پس بالاخره تصميم گرفتی بیای بیرون؟ »

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهاش رو دنبال کنید.